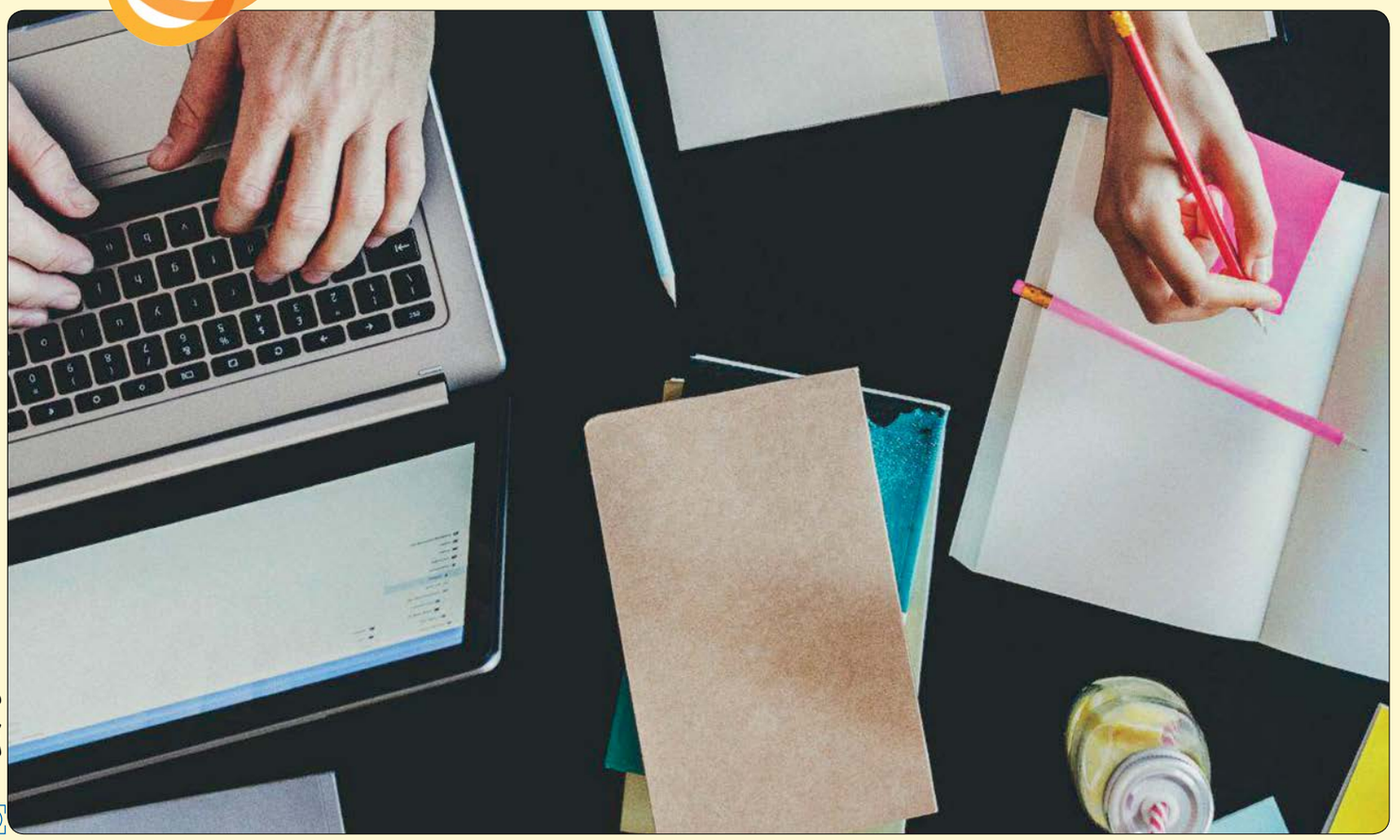

عکس: تزئینی است

بازگشت به یک عزیز فراموش شده در روزهای بی‌اینترنتی

دوستی آخر آمد؟

احسان حسینی‌نسب
نویسنده و روزنامه‌نگار

این چند روز کمتر دستم به نوشتن رفته است. اگرچه من آدم نوشتنم همواره. نوشتن برایم یک فریضه روزانه است که باید در هر حالتی به‌جا بیاورمش. مثل نماز برای مسلمانِ سالک که ادایش در هیچ‌وقت و هیچ‌حالتی متوقف نمی‌شود و مسلمان معتقد در هر حالتی باید نماز را به‌جا آورد، اگر در سلامت است ایستاده و به شکل همیشگی. اگر بیمار است، ایستاده، نشسته و خوابیده‌اش مهم نیست. حتی اگر ادای نماز با باز و بسته کردن پلک‌ها باشد. برای من نوشتن همین است. اگر بتوانم بنشینم پای لپ‌تاپ و بنویسم، چه خوب. نمی‌توانم؟ اشکالی ندارد. موبایل که هست. توی راه برگشت به خانه، توی تاکسی اینترنتی، توی اتوبوس، توی مترو، هر جا که باشم، می‌توانم چیزی بنویسم. من در هیچ شرایطی پیوندم را با نوشتن قطع نمی‌کنم؛ حتی اگر نوشته من یک جمله کوتاه باشد. برای من همیشه چیزهایی برای نوشتن وجود دارد.

چیزهایی که فکر می‌کنم حتی ممکن است مخاطب عمومی نداشته باشد و بعضی‌هاشان حتی نباید مخاطب خصوصی داشته باشند؛ چون نوشته‌های خصوصی من هستند. من هر روز می‌نویسم و راستش باید اعتراف کنم بیشتر نوشتنی‌هایم را به‌جای آن‌که توی یک صفحه ورد توی لپ‌تاپم تایپ کنم، با کیبورد کوچک گوشی‌ام و توی وقت‌هایی که توی راه هستم یا دسترسی به لپ‌تاپم ندارم توی یادداشت‌های گوشی‌ام می‌نویسم. شکل کارم هم این‌طور است که یادداشتم را که تمام کردم، پایش تاریخ روز را می‌نویسم و اگر یادداشت را در محیط خاص یا در شرایط خاصی نوشته باشم، پای یادداشت قید می‌کنم و اگر نه، هیچ. بعد که کار نوشتن تمام شد، با استفاده از اینترنت خطم یادداشتم را توی یک صفحه اینترنتی که فقط خودم به آن دسترسی دارم می‌گذارم تا اگر روزی گوشی‌ام بر باد رفت، یادداشت‌هایم یک جایی ذخیره شده باشند.

این روزها کمتر دستم به نوشتن رفته است اما، چون نه دسترسی به آرشیو یادداشت‌هایم داشتم و نه فکر می‌کردم امکانی وجود دارد که بتوانم یادداشت‌های جدیدم را در آن صفحه خصوصی اینترنتی بارگذاری کنم. توی روزهای قطعی اینترنت هم چند تا یادداشت توی چند روز اول نوشتم و بعد دیگر چیزی ننوشتم؛ تصور می‌کردم یادداشت‌هایم را گذاشته‌ام در رهن بانک و حالا نمی‌توانم وام را بپردازم، بانک یادداشت‌هایم را مصادره کرده است. فکر می‌کردم یادداشت‌هایم لبه یک پرتگاه بزرگ است و دارد از روی پرتگاه سقوط می‌کند ته دره‌ای عمیق و رودخانه‌ای خروشان و بی‌رحم در نشیب دره می‌غرد و هرچه نوشته‌ام را با خود خواهد برد و من یادداشت‌های این چند ماهه‌ام را از دست خواهم داد.

خب؛ اینترنت برگشت. کامل برنگشت؛ یعنی من نتوانستم با اینترنت موبایلم یادداشت‌های تازه را بگذارم توی فضای شخصی‌ام اما توانستم به اینترنت خانگی خانه مادرم متصل شوم و یادداشت‌هایم را بگذارم سر جای همیشگی. الان که دارم این سطرها را توی لپ‌تاپم تایپ می‌کنم، هنوز اینترنت موبایلم برنگشته است و هنوز دسترسی کامل به آرشیو یادداشت‌هایم ندارم. فقط وقت‌هایی که خانه مادرم هستم و اینترنت وصل است، می‌توانم مطمئن باشم که یادداشت‌هایم نزدیکم هستند؛ یک‌جایی که با چند تا تقه روی صفحه تاچ گوشی‌ام می‌توانم به آنها دسترسی پیدا کنم.

اما ترس بزرگم را دارم هنوز. من چطور می‌توانم مهم‌ترین سرمایه‌ام را به‌عنوان یک نویسنده، جایی بگذارم که هر لحظه ممکن است آدمی با فشار دادن یک کلید از استفاده من از سرمایه‌ام جلوگیری کند؟ روی میزم یک دفترچه یادداشت گذاشته‌ام، با یک خودنویس که جایزه مسابقه خوشنویسی در سال‌های خیلی دور در مدرسه‌ام است و سال‌هاست توی کمدم توی خانه خاک خورده است. کاغذ، این عزیز دوست‌داشتنی فراموش‌شده، نزدیک ماست و خیلی مهربان‌تر از آن صفحه شخصیِ اینترنتی است که تا امروز گنجینه یادداشت‌های من بود. من را از این صفحه‌کلیدها و کیبوردها دور کنید. من را به خانه‌ام ببرید؛ به کاغذهای سفیدم.